

قدرت آمریکا در قرن بیست و یکم

David Held & Mathia Koenig-Archiabugi, *American Power in the Twenty First Century*, Cambridge: Polity Press, 2004, 300 pages.

دکتر قدیر نصری

پژوهشگر ارشد مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه

مدرسه علوم سیاسی و اقتصادی لندن در سال ۲۰۰۳، یعنی در بحبوحه جنگ آمریکا و انگلیس با عراق، کنفرانسی به نکوداشت «رالف میلیبند» برگزار و از متخصصین امور آمریکا دعوت نمود تا درباره ماهیت قدرت آمریکا و موقعیت آن کشور در قرن بیست و یکم بحث کنند. در سال ۲۰۰۳، وقتی آمریکا بدون مجوز سازمان ملل و به رغم مخالفت قدرتهای مهمی چون فرانسه، آلمان، روسیه و چین به عراق لشکر کشی کرد، برخی نظریه پردازان روابط بین الملل و مسایل راهبردی از پیدایش امپراتوری آمریکا سخن گفتند و

بی نیازی آمریکا به اجماع جهانی را آغاز یک عصر جدید قلمداد کردند. در مقابل برخی دیگر از عالمان، خودسری آمریکا را آغازی بر یک پایان بسیار مهم عنوان کردند و گفتند که «امپراتوری آمریکا تنها یک افسانه است و دیری نمی پاید که آمریکا نیز مانند امپراتوری بریتانیا ضعیف می شود.» با توجه به این مسئله بسیار مهم بود که طراحان همایش، از متخصصان روابط بین الملل و علم سیاست دعوت کردند تا بدین پرسشها پاسخ دهند که: ماهیت قدرت آمریکا چیست و سهم آن در ارتقای صلح و عدالت بین المللی چقدر است؟ دستگاه سیاست خارجی آمریکا چقدر قادر به تفسیر معادلات قدرت و امنیت بین المللی است؟ سیاست خارجی آمریکا چگونه شکل می گیرد و معمولاً چه دستاوردهایی عایدش می شود؟ یازده نفر از نظریه پردازان روابط بین الملل در باب پرسشهای فوق مقاله نوشتند و مجموعه «قدرت آمریکا در قرن بیست و یکم» با مشاوره و راهنمایی استادانی چون آنتونی گیدنز و فرد هالیدی به چاپ رسیده است. آنچه در پی می خوانید، مرور دیدگاههای آن استادان و نقد برخی داده ها و داوریهای آنان است.

۱. ابعاد قدرت آمریکا و سناریوهای

پنج گانه

دیوید هلد و آرشی بوگی در مقدمه ای بر کتاب، ابتدا تأکید می کنند که شناخت جهانیان از آمریکا معمولاً دقیق نیست، در حالی که محدودیتها و توانمندیهای آمریکا شناخته شود، چون بخش اعظم سیاست بین الملل را اقدامات آمریکا یا واکنش دیگران به اقدامات آمریکا تشکیل می دهد (ص ۱). گردآورندگان مقالات کتاب، بر اساس همین ضرورت از مطالب تهیه شده به نیکی یاد می کنند و می گویند که پرداختن به ابعاد نظامی، اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک قدرت آمریکا و مطالعه ظرفیت هر یک از آنها در شکل دادن به سیاست جهانی، می تواند به آمریکا شناسی کمک شایان توجهی بکند. دیوید هلد که در سال ۱۹۹۶ کتاب معروف مدلهای دموکراسی را نوشته و پس از سالها تدریس در مدرسه علوم اقتصادی و سیاسی لندن، کتاب دیگری را به نام از دولت مدرن تا حکومت بر جهانشهر به چاپ سپرده است، به همراه آرشی بوگی (که او هم استاد درس «سیاستهای جهانی» در مدرسه علوم

اقتصادی و سیاسی لندن است و کتاب حکومت جهانی و پاسخگوشدن همگان را نوشته است)، تصریح می دارند که، اگر قدرت آمریکا همچنان متمرکز بماند و این کشور از تن دادن به رویه ها و پیمانهای بین المللی خودداری کند، احتمال حضور یک امپراتوری بسیار جدی وجود دارد. ولی اگر این کشور بخشی از قدرت خود را توزیع کند یا راضی به رشد قدرتهای دیگر شود، می توان انتظار داشت که سیستم توازن قدرت احیا شود. آن دو نگران هستند که آمریکا به صورت خود سرانه از قدرت خود استفاده کند، چنین روشی احتمال ظهور امپراتوری را تقویت می کند، ولی اگر آمریکا قدرت خود را در قالب نهادها اعمال کند، امنیت دسته جمعی تقویت می شود و جهان از خطر امپراتوری زیاده خواه مصون می ماند. تدوین کنندگان کتاب با مرور مضمون مقالات مندرج در آن، چنین نتیجه گرفته اند که قرن بیست و یکم می تواند شاهد یکی از این سناریوهای پنج گانه باشد. سناریوی نخست، این است که آمریکا با این حجم قدرتی که دارد، امپراتوری جهانی خواهد شد. به گفته

ایکنبری، توان نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۵ از چهارده کشور پس از خودش بیشتر شده و با ادامه روند کنونی، توان نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۷ معادل کل جهان خواهد شد. هلد و بوگی با استناد به پل کندی اظهار می‌دارند که، هم اکنون توان دریایی آمریکا بیش از توان دریایی کل کشورهای جهان است و در واقع آمریکا در فضا، دریا و هوا بر کره زمین حکمرانی می‌کند. البته توان آمریکا در عرصه اقتصادی هم قابل توجه است و از مجموع ۳۳ تریلیون دلار تولید ناخالص جهان، ۳۳ درصد آن به آمریکا تعلق دارد و بنابر پیش‌بینی رابرت کاگان - که نسبت به امپراتور شدن آمریکا خیلی خوشبین است - آمریکا حتی بدون مشارکت اروپا هم می‌تواند امنیت بین‌المللی را حراست کند. در این سناریو، آمریکا قادر خواهد شد دولت‌های سرکش را از طریق تغییر رژیم، سر جای خود نشانده و اراده خود را بر جهانیان تحمیل کند. به عقیده هلد و بوگی آمریکا به سه دلیل زیر نمی‌تواند امپراتور جهان شود؛ نخست آمریکا برخی محدودیتها را عملاً می‌پذیرد و این، قدرتهای درجه دوم را امیدوار می‌کند؛ دوم، در

فرهنگ سیاسی آمریکایی‌ها، احترام به قوانین، هنجارها و رویدادهای بین‌المللی بسیار مهم است؛ و سوم، وابستگی متقابل اقتصادی - امنیتی، یکه‌تازی آمریکا را تحت کنترل در می‌آورد.

سناریوی دوم، توزیع قدرت آمریکا به قطبهای مختلف و پیدایش نظام چند قطبی با توازن قدرت بین‌المللی است. در این سناریو، قدرتهای درجه دوم و حتی قدرتهای ضعیف منطقه‌ای بر آن می‌شوند که در مقابل هژمونی آمریکا مقاومت نمایند. هلد و بوگی اعتقاد دارند که سناریوی توازن قدرت به دو دلیل احتمال تحقق دارد؛ نخست، هراس آمریکا از پیدایش جریانهای مقاومت و تنفر علیه ارزشهای آمریکایی؛ دوم، هزینه اندک اجماع جهانی یا اجماع با قدرتهای مهم.

سناریوی سوم، این است که به دلیل پیدایش قدرتهای نظامی جدید، نهادینه شدن مداخلات نظامی در سازمانهای بین‌المللی و در نتیجه از بین رفتن هژمونی نظامی آمریکا، سیستم امنیت دسته‌جمعی تحقق خواهد یافت. لیبرال‌های بین‌الملل گرامانند

هنری کیسینجر، فوکویاما و برژینسکی طرفدار چنین نگرشی هستند و معتقدند که آمریکا باید متحدان خود را در جریان برنامه‌هایش قرار داده و از آنها نظرخواهی کند، نه اینکه آنها را در برابر عمل انجام شده قرار دهد.

پیدایش دموکراسی جهانی، جوهر سناریوی چهارم است که به یمن یک پارچگی و فروریزی مرزهای کلاسیک احتمال تحقق دارد. این سناریو بر اساس یک نظم بین‌المللی بنا نهاده شده و مفهوم اساسی آن اصل دموکراسی و حکمرانی دموکراتیک در جهان است. بر این مبنای جهان تنها بر اساس قواعد دموکراتیک اداره خواهد شد و یک روش مملکت‌داری (Governance) جایگزین تعدد دولت (Government) گردیده و در نتیجه دموکراسی جهانی تحقق خواهد یافت.

سناریوی پنجم، تداوم وضع کنونی و هژمونی آمریکا بر جهان است. در این سناریو، نخست برتری نظامی آمریکا تداوم یافته و آمریکا با فاصله‌ای حیرت‌آور دیگران را پشت سر خواهد نهاد دوم، آمریکا دولتهایی را به عنوان دول سرکش و یاغی

معرفی خواهد کرد تا راهبردهای امنیتی و سیاستهای نظامی خود را در جهان توجیه کند. تنبیه دولتهای مخالف و تشویق دولتهای هم‌سو که هم‌اکنون ادامه دارد، اصلی‌ترین خط مشی سناریوی پنجم است. هلد و بوگی نمی‌گویند که کدام‌یک از سناریوهای پنجگانه، شانس تحقق بیشتری دارد، معلوم نیست مواضع منطقی کم یا زیاد پیش روی کدام‌یک از سناریوهای فوق است. آن دو دلیلی هم ذکر نمی‌کنند که چرا تعداد این سناریوها، پنج است و نه چهار و شش؟ به نظر می‌رسد مرزهای سناریوها با همدیگر بسیار ظریف و گاه غیرممکن است. آیا نمی‌توان سناریوی چهارم (یعنی دموکراسی جهانی) را در سناریوی سوم (امنیت دسته‌جمعی) گنجانده؟ گویا تدوین‌کنندگان مقالات تنها به تلخیص پاره‌ای سناریوی محتمل الوقوع پرداخته و از سنجش وزن هر کدام یا احتمال ترکیب یا تجزیه آنها صرف نظر کرده‌اند.

۲. امپراتوری آمریکا

میکایل کاکس (Michael Cox)، استاد روابط بین‌الملل در مدرسه علوم

اقتصادی و سیاسی لندن، در مقاله‌ای با عنوان «رهنامه بوش و درسهایی از تاریخ» ضمن مرور تاریخ امپراتوریهای مهم دنیا (مانند امپراتوری روم و بریتانیا) می‌گوید که «امپراتوری آمریکا - هرچند با یک سری محدودیتها - به هر حال تحقق خواهد یافت. کاکس که از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۱ سردبیر مجله معتبر مطالعات بین‌المللی بود و اشراف قابل‌تحسینی به تاریخ و روابط بین‌الملل دارد، امپراتوری آمریکا را امپراتوری آزادی می‌داند، و نه امپراتوری سرزمینی. به عبارت دیگر، کاکس، بین آمریکا و سایر کشورهای که در طول تاریخ عظمتی داشته‌اند، تفاوت قایل شده و قدرت آمریکا را بیشتر نرم‌افزاری می‌داند که با تولید و صیانت ارزشهایی چون آزادی، به گونه‌ای حرکت می‌کند که دیگران دوست دارند. کاکس پس از توضیح ماهیت و حدود قدرت آمریکا، تصریح می‌کند که برخی عوامل و فرایندهایی ظهور نموده‌اند که منجر به افزایش تصاعدی قدرت آمریکا شده‌اند. این عوامل عبارتند از: پیوند قدرت آمریکا با تدابیر راهبردی رهبران این کشور، استفاده از تجربیات امپراتوریهای پیشین و

سرانجام کمک اتوماتیک جهانیان به قدرتمند شدن آمریکا.

کاکس در پایان مقاله، نظر نسبتاً متفاوتی ابراز می‌دارد و می‌گوید: «آمریکا ضعفهایی هم دارد که این ضعف در واقع، خط قرمز آمریکا برای پیشرفت در مسیر «تنها ابرقدرت شدن» است؛ از جمله بین موانع می‌توان به ارزش استقلال در جهان کنونی اشاره کرد که مانع از توسعه علایق امپریالیستی آمریکا است.» به عقیده وی، این هم از درسهای تاریخ است که استقلال برای کشورها، ارزان تمام نشده و آنها «استقلال را فدای قدرت و هیبت آمریکا نخواهند کرد.» به طور کلی، مقاله کاکس از انسجام و شفافیت برخوردار نیست و مرور او بر سیر تحول امپراتوریهای جهان، بیشتر توصیفی است تا تحلیلی. در ضمن، وی نمی‌گوید که چرا آمریکا به رغم همه موانعی که او بر می‌شمارد، همچنان پیشرفت می‌کند و وجود دارند بسیاری از کشورها که مدافع و حتی مشتاق حضور آمریکایی‌ها در کشور خود هستند. نکته دیگر اینکه، کاکس جزئیات امپراتوری آزادی را توضیح نمی‌دهد و این شبهه را متبادر به ذهن

می‌کند که آمریکا نقش یک قدیس خیرخواه را ایفا کرده و خواهد کرد. در حالی که عملکرد آمریکا صرفاً برای توسعه آزادی نبوده، آمریکا دنبال هژمونی بین‌المللی است و این برنامه دو بعد دارد که بعد ارزشی آن صرفاً پوشش برای هسته‌ای آهنین است. رفتارهای آمریکا به تعبیری جبرمردانه و کرشمه‌زنانه رایج‌جا داراست. در حال حاضر، بعد نرم قدرت آمریکا به پشتیبانی بعد سخت‌افزاری آن، مسلط شده است. البته کاکس به تفکیک این وجوه نمی‌پردازد و تنها به توصیف تاریخی امپراتوری‌ها می‌پردازد که به تعبیر خود او ماهیت سرزمینی و نه ارزشی داشتند.

۳. دشواری‌های آمریکا برای امپراتور شدن
دومین مقاله کتاب (صرف نظر از مقدمه غنی تدوین‌کنندگان آن) با عنوان «نخستین امپراتور شکست خورده جهان در قرن ۲۱»، به شرح موقعیت کنونی آمریکا و پیش‌بینی آینده آن می‌پردازد. نویسنده این مقاله «میشل مان» است که کتاب مبانی اجتماعی قدرت را نوشته و استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه کالیفرنیا است.

ایده کلی میشل مان این است که «آمریکا برای امپراتور شدن با موانع بسیار سختی روبه‌رو است و کسانی که آمریکا را با امپراتوری روم مقایسه می‌کنند، سخت در اشتباهند (ص ۵۷۹)». میشل مان برای اثبات ادعای خود به موقعیت امنیتی آمریکا در عراق اشاره کرده، می‌گوید: «آمریکا در ماجرای عراق، اشتباه‌های بسیار مهمی را مرتکب شد، آمریکا نمی‌دانست که تأمین امنیت نیروهایش در عراق این قدر سختی خواهد داشت. نیروهای بین‌المللی، سربازان عراقی را تطمیع و اغفال کردند و گرنه به این سادگی نمی‌توانست وارد بغداد شود (ص ۵۳)». نویسنده مبانی اجتماعی قدرت، در دومین بخش از مقاله خود به تشریح قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی آمریکا پرداخته و قدرت این کشور را ناموزون و بیشتر مبتنی بر قدرت نظامی قلمداد می‌کند. به تعبیر مان، «امپراتوری آمریکا تنها بر مؤلفه نظامی تأکید دارد؛ آن هم قدرت نظامی تجاوزپیشه، چنین ساختاری نمی‌تواند امپراتور شود (ص ۵۳)». بر این اساس، مان اظهارات «چارلز کرات‌هامر» که گفته بود «آمریکا پس

میشل مان حاکی است که حدود یک سوم کمک‌های خارجی آمریکا نصیب اسرائیل می‌شود، یک پنجم آن به مصر داده می‌شود تا به اسرائیل حمله نکند و سپس به کشورهایمانند: پاکستان، اردن، کلمبیا، ازبکستان و تایوان، که هر یک پایگاهی برای حضور یا نفوذ آمریکا در منطقه خود هستند. به گفته مان، آمریکا سالانه ۱۵ میلیارد دلار کمک‌های خارجی اعطا می‌کند که البته از نظر سرانه، بسیار اندک و پایین‌ترین رقم در بین کشورهای پیشرفته است. مان، کمک آمریکا به بازسازی عراق را که بالغ بر ۲۰ میلیارد دلار می‌شد، یک مورد ویژه قابل توجه معرفی می‌کند و آن را در کنار هزینه ۷۵ میلیارد دلاری، تنها به منظور اهداف راهبردی آمریکا در خاورمیانه، تلقی می‌نماید.

میشل مان، با عنوان قدرت نظامی آمریکا در جهان می‌گوید: «آمریکا حریف نظامی ندارد و در آینده‌ای میان مدت نخواهد داشت؛ برای اینکه اروپا و ژاپن برای سرمایه‌گذاری در امور نظامی، محدودیتهای جدی قانونی و اقتصادی دارند و چین و روسیه هم می‌کوشند تا در اردوی

از امپراتوری روم، قوی‌ترین قدرت دنیا است» را تمسخر آمیز می‌داند و اظهار می‌دارد که چنین تحلیلهایی بسیار کلی و غیر مستند هستند و توجه ندارند به اینکه هم‌زمان با رشد قدرت آمریکا بر سطح آسیب‌پذیرهای آن، اضافه می‌شود (ص ۵۷). ابعاد قدرت اقتصادی آمریکا، از موضوعات بسیار دقیق میشل مان در این مقاله است که به نظر نویسنده متأثر از مصرف داخلی غنی و ثروت بی‌ظنیر آمریکا است. چنین قدرتی سبب شده است که کشورها به صورت منفرد نتوانند با آمریکا رقابت کنند، این کشورها تنها در قالب بلوکهای اقتصادی است که می‌توانند وارد رقابت با آمریکا شوند. میشل مان، قدرت اقتصادی آمریکا را متأثر از عوامل دیگری چون پایه بودن دلار در معاملات بین‌المللی، تجارت راهبردی، کمک‌های اقتصادی و وام‌های ویژه هم می‌داند که به آمریکا کمک کرده تا بدهیهای خود را پیوشاند، (به واسطه مبنای بودن دلار)، نهادهای بین‌المللی را تحت تأثیر قرار دهد (از طریق وام و کمک‌های اقتصادی) و کشورهایی را به عنوان متحد راهبردی نگهبانی کند. آمارهای نقل شده توسط

سرمایه داری پذیرفته شوند. این در حالی است که به گفته نویسنده مقاله، بودجه نظامی آمریکا در سال ۲۰۰۳، ۴۰ درصد کل بودجه جهان (یعنی معادل بودجه نظامی ۲۴ کشوری که پس از آمریکا قرار دارند) و ۲۵ برابر هفت کشوری است که آمریکا آنها را سرکش و یاغی می‌نامد (ص ۶۴). میشل مان معتقد است که نیروی نظامی آمریکا از نظر کمی، زیاد است ولی هماهنگی و قاطعیت این نیروی پر تعداد، چشمگیر نیست. آمریکا با اینکه ۵ درصد نیروی نظامی جهان را داراست، با همین تعداد می‌خواهد پلیس جهان باشد. نویسنده با استفاده از آمارهای دیگر نیز می‌خواهد اثبات کند که آمریکا تنها در حوزه نظامی - آن هم با محدودیتهایی - قدرت نخست جهان است و این برای امپراتور شدن کافی نیست. از جمله گدهای مهمی که در مقاله وجود دارند این است که آمریکا در ۱۳۲ کشور جهان نیرو مستقر کرده و سلاحهای پیشرفته و دقیقی در اختیار آنها قرار داده است؛ استقرار ۱۴۰ هزار سرباز در عراق، ۸ هزار سرباز در افغانستان و ۳۶ هزار در کره جنوبی تنها نمونه‌های هستند که حکایت از سلطه نظامی آمریکا می‌کنند؛

سلطه‌ای که مزیت مطلق آمریکا در مقابل رقبای نظامی‌اش به شمار می‌آید.

قدرت سیاسی آمریکا

بحث بسیار جدی میشل مان در مقاله پیش گفته، می‌باشد. به عقیده مان، بخش اعظم ملاحظات نظامی آمریکا به پشتوانه سلطه سیاسی این کشور صورت می‌پذیرد. مان، کانون قدرت سیاسی آمریکا را نهادها و سازمانهای بین‌المللی می‌داند که زمینه‌ساز هژمونی جهانی آمریکا هستند. او تصریح می‌کند که، اگر هژمونی سیاسی آمریکا نبود، ارتش آمریکا به این سرعت و سهولت پیروز نمی‌شد. با وجود حجم قدرت سیاسی در اختیار آمریکا، رقبای آن بسیار کوچک هستند. آمریکا واقعاً پس از فروپاشی شوروی، رقیب قدرتمندی نداشته است. معضل آمریکا این است که چگونه این سلاحهای بزرگ را علیه قدرتهای کوچک به کار گیرد. نتیجه‌گیری میشل مان این است که جهانیان آمریکای سالهای ۲۰۰۰-۱۹۴۵ را دوست دارند که این کشور مظهر مدرنیته، حقوق بشر، دموکراسی جهانی و حقوق مادی کشورها

بود، نه آمریکای چند سال اخیر را که حرکتهای غیرقانونی زیادی را تحت لوای مبارزه با تروریسم انجام می دهد (ص ۷۳). پیش بینی نویسنده این است که با تداوم حمایتهای آمریکا از اسرائیل و نیز با حضور گسترده سربازان آمریکایی در عراق، تنفر از این کشور رفته رفته بیشتر خواهد شد، به طوری که هم اکنون هفت هشتم مسلمانان، آمریکا را تهدیدی علیه کشور خود می دانند (ص ۷۶). نکته ای که میشل مان تأکید زیادی بر آن دارد، این است که پیدانشدن سلاحهای کشتار جمعی در عراق، از یک سو ایران و کره شمالی را به سمت توانمندی هسته ای سوق داد؛ چون این کشورها آشکارا دیدند که آمریکا به کشورهای خاصی حمله می کند، حتی اگر سلاح نداشته باشند، این بود که ایرانیان و کره ایها (شمالی) به توان هسته ای به عنوان یک ابزار بازدارنده نگاه می کنند. از سوی دیگر، «موج تروریسم در جهان، متنوع و تقویت می شود و در کنار تروریسم ملی (مانند حماس، کشمیر، حزب الله، جبهه آزادی بخش مورد در فیلیپین)، تروریسم بین المللی ای که آمریکا را هدف گرفته، شکل می گیرد و همه

اینها نشان از این دارد که آمریکا یگانه قدرت بی بدیل جهان نیست و آهنگ کلی دنیا به سمت توازن قواست (ص ۸۰).

میشل مان در مقاله خود، اطلاعات مفید و حایز اهمیتی ارائه کرده، اما لحن ژورنالیستی استدلالهای او، خوش بینی بسیار زیاد نسبت به توانایی رقبای آمریکا و حتی قدرتهای کوچک و حتی نسبت به شبکه هایی چون الجزیره و العربیه، مخاطب او را مردد می سازد که آیا اینها به واقع نمی توانند بانی و حامی توازن قدرت در جهان شوند؟ میشل مان درباره ایران هم قضاوتی می کند که از اعتبار و استحکام لازم برخوردار نیست (ص ۷۳). به عقیده او، موج اصلاحات در ایران رونق گرفته و این قبیل فرایندها در راستای سیاست آمریکا مبنی بر تغییر رژیم در منطقه است. جابه جایی عمیق قدرت در ایران که طی انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری صورت گرفت نشان می دهد که امیدها و پیش بینیهای میشل مان صحت لازم را ندارند.

۴. قدرت آمریکا در عصر تک قطبی

گی. جان ایکنبری، استاد علوم

سیاسی و روابط بین الملل در دانشگاه پرینستون و نویسنده کتابهایی چون آمریکای بدون رقیب: آینده توازن قدرت و قدرت دولت و بازارهای جهانی، بر خلاف میشل مان، معتقد است که «امپراتور شدن آمریکا چندان هم محل تردید نیست، چون قدرت آمریکا به واقع بی نظیر است و به نظر نویسنده این وضع تغییر پیدا می کند (ص ۱۰۴)».

ایکنبری آغاز امپراتور شدن آمریکا را دهه ۱۹۹۰ می داند؛ «از دهه ۱۹۹۰ آمریکا بر آن شد تا از قدرت بی نظیر و موقعیت بی رقیب خود جهت تحقق نیتهایش استفاده کند.» به نظر نویسنده مقاله، تبدیل شدن آمریکا به یکتا قدرت برتر جهانی، چهار پرسش کلیدی را در محافل علمی-سیاسی پدید آورد؛ نخستین پرسش این بود که ویژگی اصلی قدرت آمریکا کدام است؛ حق یا زور؟ دومین پرسش بدین قرار بود که محدودیتها و آسیب پذیریهای آمریکا کدامند؟ سومین پرسش اصلی کانونهای مذکور این بود که، قدرت آمریکا چه تأثیری بر مناسبات این کشور با نهادها و رویه های بین المللی خواهد گذاشت؟ و در نهایت اینکه، جهان تک قطبی چقدر ثبات خواهد داشت به عنوان چهارمین

پرسش مطرح شده بود.

به عقیده ایکنبری این پرسشها در قرن ۲۱ هم مطرح است، اما باید توجه داشت که آمریکا در میانه دو موقعیت متفاوت قرار گرفته است: از یک سو آمریکا یک نظم هژمونی با محوریت فرهنگ لیبرالی را توسعه خواهد داد که مؤلفه های آن عبارتند از: چندجانبه گرایی، ائتلاف، مناسبات قاعده مند با متحدان و همکاری امنیتی با شرکای راهبردی، از سوی دیگر، آمریکا ممکن است یک امپراتور شود و صفاتی چون بی احترامی به هنجارها و نهادهای بین المللی، یک جانبه گرایی و تسلط بی حد و حصر بر مقدرات جهان را اعمال کند. در تعبیر حاضر، حرف آمریکا فصل الخطاب دیپلماسی بین المللی خواهد شد (ص ۸۶).

نویسنده طی مقاله خود می کوشد نشان دهد که آمریکا کدام یک از دو گزینه فوق را در اختیار خواهد گرفت؛ امپراتوری یا هژمونی لیبرالی؟ برداشت ایکنبری این است که آمریکا قدرت برتر است، اما با محوریت دموکراسی و علاقه به نهادهای بین المللی و قواعد جهانی. بنابراین، نباید

نگران قدرتمند شدن آمریکا بود. مطابق استدلال نویسندگان، آمریکا طی قرن بیستم سیاست‌های مختلفی مانند: ملی‌گرایی، انزواگرایی، نظامی‌گری، مداخله، همکاری و ایفای نقش قهرمان دموکراسی را اتخاذ نمود. اما این سیاست‌های متنوع در قرن بیست و یکم عوض شده و بنا به چهار دلیل، آمریکا، قدرتی خواهد بود بی‌نظیر و بین‌المللی. ایکنبری بر این استدلال خود چهار دلیل ذکر می‌کند؛ نخست، رقبای آمریکا نمی‌توانند جبهه واحدی تشکیل دهند (ص ۸۹). تاریخ نشان داده است که جهانیان نمی‌توانند قدرت زیاد یک کشور را تحمل کنند و می‌کوشند تا به سلطه او پایان دهند، اما در مورد آمریکا چنین احتمالی قوی نیست؛ چون نه اتحاد ملی اروپا و نه ژاپن و روسیه و یا چین، حاضر و قادر نیستند علیه آمریکا ائتلاف کنند؛ دوم آمریکا ابرقدرتی بی‌نظیر است؛ چون جذابیتها، استعدادها، نهادها و مؤسسه‌های خاص خود را داراست. آمریکا طی یکصد سال اخیر گاهی مداخله کرده، گاهی ایثار نموده و گاهی با نهاد‌های بین‌المللی از در همکاری وارد شده است. بنابراین، می‌توان گفت

آمریکا اقدام پیچیده را هم بلد است و در پرونده خود داراست. دشواری پیش‌بینی رفتارهای آمریکا مانع از برخورد رقیبان با این کشور است؛ سوم، مردمان جهان تجربه‌ها و برداشتهای مختلفی از قدرت آمریکا دارند. قدرتمند شدن آمریکا برای بعضیها فرصت است و برای برخی دیگر، تهدید. برای نمونه ژاپنی‌ها نقش آمریکا را در شرق آسیا می‌پذیرند. اما فرانسوی‌ها نسبت به نقش آمریکا در اروپا بدبین هستند و همین فقدان اجماع، عرصه را بر حضور آمریکا مساعد می‌کند؛ و چهارم، قدرت آمریکا یک وجه یا یک بعد ندارد. قدرت آمریکا، هم وجوه مختلفی دارد مانند: نظامی، اقتصادی و سیاسی-فرهنگی، و هم چهره‌های مختلف مانند چهره دموکراتیک و نرم، چهره خشن و سخت‌گیرانه. نویسنده مقاله در توضیح چهره کلاسیک قدرت آمریکا اذعان می‌دارد که آمریکا یگانه قدرت برتر جهان است؛ چرا که قدرت نظامی آن از قدرت ۱۴ کشور برتر دنیا بیشتر است و پیش‌بینی می‌شود، در سال ۲۰۰۷ هزینه نظامی آمریکا معادل هزینه نظامی کل جهان شود (ص ۹۴). علاوه بر آن،

مؤلفه‌هایی مانند تجهیزات و تأسیسات هسته‌ای، بازار داخلی و سازمانهای متعدد امنیتی-اطلاعاتی آمریکا را به قدرتی بی نظیر تبدیل کرده است. به باور ایکنبری، آمریکا با این وسعت و عظمت می‌تواند پشتیبان آلمان و ژاپن شود؛ چون آنها می‌دانند که آمریکا بر خلاف شوروی، به اندازه لازم از قدرت برخوردار است. این ویژگی در کنار عوامل دیگری چون موقعیت جغرافیایی (آمریکا با هیچ قدرت بزرگی هم جوار نیست)، جایگاه تاریخی (آمریکا سابقه استعمار و استثمار خارجی ندارد)، دموکراسی نهادینه (آمریکا نمی‌تواند به راحتی و به سرعت تصمیم به جنگ علیه کشوری بگیرد)، علایق ملی گرایانه‌ای (آمریکایی‌ها به شدت کشور خود را دوست دارند و تهدید علیه آن را بر نمی‌تابند)، صنایع پیشرفته و بسیج اجتماعی قوی، باعث شده اند این کشور بین نظم جهانی و قدرت داخلی توازنی به وجود آورد، حتی فراتر از این، در بعضی مواقع آمریکایی‌ها خود را محدود به سازمانهای بین‌المللی نکرده و در رأس اقدام می‌کنند. نتیجه‌گیری نویسنده مقاله این است که ماهیت قدرت اقتصادی

آمریکا و نیز هویت سیاسی، قابلیت دیپلماتیک و هژمونی بین‌المللی این کشور ایجاب می‌کند که در قالب چندجانبه‌گرایی و نهادهای بین‌المللی عمل کند و جهانیان نباید نگران یک جانبه‌گرایی آمریکا باشند. ایکنبری دلیلی بر این خوشبینی خود ذکر نمی‌کند و فرض را بر آن می‌گیرد که ارزشهای آمریکایی قابلیت جهانی شدن را دارا هستند و جهانیان هیچ مقاومتی در مقابل جهانی شدن و فرهنگ آمریکایی و نابودی فرهنگ خودشان نمی‌کنند.

۵. قدرت سخت، قدرت نرم و جنگ آمریکا علیه تروریسم

«ایالات متحده آمریکا قوی‌ترین قدرت جهان است، مانند امپراتوری روم که بسیار قدرتمند بود، اما هیچ امپراتوری شکست ناپذیر نیست، امپراتوری روم در مقابل هیچ امپراتوری به زانو در نیامد، اما در مقابل بربرها تسلیم شد (ص ۱۱۴)»، این عبارتها، نخستین جملات جوزف نای است که مقاله‌ای با عنوان فوق نگاشته و به سنجش ضعف و قوت‌های آمریکا پرداخته است. جوزف نای که استاد روابط بین‌الملل

در دانشگاه هاروارد است، آمریکا را متهم می‌کند به اینکه نسبت به قدرت نرم کم توجه است و مدام از قدرت سخت بهره می‌گیرد. به گفته نای، در اجلاس ۲۰۰۳ که جمعی از مقامات سیاسی-دینی گرد هم آمده بودند، اسقف اعظم کاترבורی از کالین پاول، وزیر خارجه در دوره نخست ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، سؤالی پرسید و گفت: «چرا آمریکا از قدرت نرم استفاده نمی‌کند و همیشه به قدرت سخت متوسل می‌شود؟» پاول جواب داد: «آمریکا از قدرت سخت برای پیروزی در جنگ استفاده می‌کند و البته پس از پایان جنگ به قدرت نرم متوسل می‌شود؛ مانند، جنگ دوم جهانی که آمریکا نخست وارد جنگ شد و سپس طرح مارشال را پیاده کرد، برخلاف شوروی که نیمی از اروپا را گرفت و پس از تصرف نیمی از اروپا در چکسلواکی و مجارستان و سایر کشورهای منطقه، همچنان از قدرت سخت استفاده کرد تا از هم پاشید (ص ۱۱۵)». این جمله پاول، نای را قانع نمی‌کند و او همچنان معتقد است که آمریکا منطق استفاده از قدرت نرم را به خوبی بلد نیست، اما استفاده از قدرت سخت برای مقامات آمریکا

فوق العاده جذاب است که نمونه آن را می‌توان در جنگ حیرت آور علیه بغداد یا افغانستان ملاحظه کرد. سند و مدرک نای برای ناکارآمد بودن قدرت سخت، این است که هنوز کمتر از یک چهارم اعضای القاعده دستگیر شده‌اند و بقیه، زندگی خود را می‌گذرانند (ص ۱۱۵). در داخل کشورهای اسلامی هم، قدرت سخت آمریکا نتیجه معکوس داده و اکنون تندرها در مقابل میانه‌روها صف کشیده‌اند و منافع آمریکا تنها در گرو به قدرت رسیدن میانه‌روها و منزوی شدن تندرهاست. بنابراین، نای توصیه می‌کند دامنه استفاده از قدرت نظامی و اقتصادی خشن علیه کشورهای هدف را محدود و استفاده از قدرت نرم را بیشتر کند.

بحث دوم نای در مقاله اش، قدرت آمریکا و بسیج آن علیه تروریسم است. به عقیده نای قدرت نظامی آمریکا به واقع مثال زدنی است، اما برخلاف قرن نوزدهم، هزینه‌های اجتماعی استفاده از قدرت نظامی بسیار بالاست. این درحالی است که هم‌زمان با پیشرفت فناوری نظامی، اشکال تروریسم نیز عوض شده و تروئیست‌ها هم از

ابزارهای جدید بهره می‌گیرند. تروریستهای سابق می‌خواستند تعداد کمی را بکشند و تعداد زیادی تماشاگر باشند، اما تروریستهای مدرن بسیار سنگدل هستند و خیلی خشن عمل می‌کنند، اینها تعداد زیادی کشته می‌خواهند نه تماشاگر. مسلح شدن تروریستها به فناوری و ایدئولوژی که نمونه آن رادر القاعده می‌توان دید، کار قدرت سخت در مهار تروریسم را دشوار ساخته است، به همین خاطر «رهنامه بوش در مقابله خشونت آمیز با تروریستها لازم است، اما هرگز کافی نیست (ص ۱۲۱)». نای که طی دو سال اخیر مقالات متعددی در باب قدرت در عصر اطلاعات» نگاشته است، خاطر نشان می‌سازد که قدرت نرم، نخست غیرمستقیم اعمال می‌شود؛ دوم بیشتر جنبه تشویقی دارد؛ و سوم هزینه اعمال سیاست خارجی را فوق العاده کاهش می‌دهد. به عقیده نای، آمریکا بدین خاطر منتفع می‌شود که ارزشهایش در دنیا از سوی تعداد زیادی تحسین می‌شود. از الگوهای آمریکا پیروی می‌گردد، خیلی‌ها به سعه صدر مسئولان آمریکایی غبطه می‌خورند، در چنین شرایطی آمریکایی‌ها بدون اینکه دلاری خرج

کنند، دیگران را هم سویا پیرو خود می‌بینند بدون اینکه از سلاح استفاده کرده باشند (ص ۱۲۴). نویسنده از مثالی عامیانه استفاده می‌کند تا مقصود خود را بهتر برساند. به تعبیر او، والدینی که آگاهی داشته باشند می‌دانند که فرزند خوب و با فراست موجب تقویت آنها می‌شود و فرزند لوس و نر، موجب نگرانی و ضعف خانواده خواهد شد. آن والدین آگاه برای تقویت خودشان به او ارزشها و عقاید صحیح و اصیل را یاد می‌دهند و او را تنبیه و تهدید نمی‌کنند تا قدرت خود را افزایش دهند. ابزارهایی مانند فرهنگ جذاب، ارزشهای پایدار، نهادهای دموکراتیک، سیاستهای دموکراتیک و اخلاق اصیل، از جمله مؤلفه‌هایی هستند که در نگاه نای موجب کاهش هزینه آمریکایی‌ها برای جای گیر ساختن خودشان می‌شود. به نظر او آمریکا با قدرت نرم، جهان را شکل می‌دهد، بسیاری از کودکان جهان با فیلمهای آمریکایی بزرگ می‌شوند، علاقه‌مندند تحصیلات خود را در آمریکا ادامه دهند و همه اینها موجب قدرت آمریکاست؛ بدون صرف هزینه‌های گزاف.

داده شد، بسیاری عقیده دارند که آمریکا دموکراسی را برای خود و مردمان خود می‌خواهد و در تدارک دموکراسی برای سایر کشورها صادق نیست، مواردی مانند مناسبات دوگانه آمریکا با قدرتهای غیردموکرات، اقدامات سرکوبگرانه و براندازانه آمریکا علیه رژیمها و مقامات دموکرات و به ویژه میزان محبوبیت آمریکا و ارزشهایش در کشورهای مسلمان، مواردی هستند که ناقض دیدگاه نای هستند.

۶. نگاه کانتی در مقابل نگاه هابزی

رابرت کی گان» از پژوهشگران ارشد بنیاد کارنگی و نویسنده کتاب بهشت و قدرت است که کتابش در سال ۲۰۰۳ منتشر و به بیش از ۲۰ زبان دنیا ترجمه شد. دو روزنامه نیویورک تایمز و واشنگتن تایمز، کتاب کی گان را به مدت ۱۰ هفته در قالب ستون ویژه، منتشر می‌کردند و در نزد افکار عمومی آمریکا، اندیشه‌های کی گان اهمیت بسیاری دارد. به نظر کی گان با آغاز قرن ۲۱، بین دو قطب مهم امنیت بین‌المللی یعنی اروپا و آمریکا، شکافی چشمگیر پدیدار می‌شود. نگاه کانتی

جوزف نای از تشریح انواع و معانی قدرت، اظهار می‌دارد که، آینده قدرت آمریکا تا حد زیادی به ساختن عراقی دموکراتیک و قوی و حل مسئله فلسطین بستگی دارد. آمریکا در رأس قدرتهای جهان است و در کنار ژاپن و اتحادیه اروپا دوسوم قدرت جهان را در اختیار دارد، اما این قدرت عظیم، در صحنه شطرنج امنیتی جهان، همواره از سرباز استفاده می‌کند تا تهدیدها را از بین ببرد. اما این کشور باید نگاه وسیع تری داشته باشد و نیمه پنهان جهانی شدن را هم ملاحظه کند که مسایلی مانند جنایتهای سازمان یافته، بیماریهای خطرناک، تغییرات آب و هوایی و تروریسم را در پی آورده است. اگر آمریکا یاد بگیرد که چگونه از قدرت نرم استفاده کند و جهان را در چارچوب وسیع تری ملاحظه کند، به عقیده نای پیروز میدان جنگ خواهد شد. مقاله جوزف نای یکی از قوی‌ترین و منسجم‌ترین مقالات این مجموعه است، اما نای هم دچار یک اشتباه اساسی شده است و آن اینکه، آمریکا یگانه قدرت برتر آمریکاست که جهانیان مقهور و در عین حال شیفته آن هستند. همان گونه که در مقاله قبلی توضیح

اروپایی‌ها به امنیت ملی و بین‌المللی، مرزهای خود را از نگاه هابزی آمریکا مشخص می‌کند. نویسنده مقاله معتقد است که، تحلیل آمریکا و اروپا حداقل در چهار محور از هم متفاوت است: نخست اینکه، نگاه اروپایی‌ها به امنیت بین‌المللی، فرایند محور است در حالی که آمریکایی‌ها بیشتر به نتیجه‌علاقه‌مندند تا فرایند؛ تفاوت دوم این است که، اروپایی‌ها برای افکار عمومی اروپا و جهان بهای بسیاری قایل هستند. ولی آمریکایی‌ها معتقدند که افکار عمومی، قابل دستکاری است و می‌شود پس از حصول پیروزی، افکار عمومی جهانیان را بسیج کرد؛ تفاوت سوم اروپا و آمریکا این است که، اروپایی‌ها به تعامل تجاری-اقتصادی تا حد امکان اعتقاد دارند ولی اندیشه تحریم، نخستین و بدیهی‌ترین پیشنهاد آمریکا برای تنبیه رقیب است؛ سرانجام اینکه دیپلماسی اروپا علاقه‌مند به ائتلاف، امنیت جمعی، پاسخ‌تدریجی و عمل غیرمستقیم است در حالی که آمریکایی‌ها اغلب یک‌جانبه‌گرایانه و بدون ظرافت عمل می‌کنند و اگر پیشنهاد اولیه‌شان نتیجه‌نداد، شکیبایی به خرج نمی‌دهند. چهار تفاوت فوق، کی‌گان را

بدین نتیجه می‌رساند که آمریکایی‌ها نگرش هابزی به قدرت و امنیت دارند ولی اروپایی‌ها با نگرشی کانتی به تحلیل امنیت و نظم بین‌المللی می‌پردازند.

محقق ارشد بنیاد کارنگی، راز این تفاوت در نگرش اروپا و آمریکا را قدرت می‌داند. از دید او موضوع اصلی رقابت این دو قطب، منطق قدرت است. اروپایی‌ها چون قدرت مقابله با آمریکا را ندارند و از اعمال سلطه آمریکا بر مناطق حساس جهان می‌ترسند، بر موازینی مانند چندجانبه‌گرایی، چانه‌زنی و هنجارهای بین‌المللی تأکید کرده و قواعد اخلاقی بین‌المللی را تقدیس می‌کنند. کی‌گان اروپا را به شکارچی‌ای تشبیه می‌کند که وارد جنگل شده و تنها ابزار شکار آن یک چاقو است، در صورتی که آمریکا با یک تفنگ وارد جنگل شده، حال اگر این دو شکارچی، خرس خطرناکی را ببینند، آنکه تنها چاقو دارد، ریسک نمی‌کند و ترجیح می‌دهد که آن خرس را بدرقه کند ولی آنکه تفنگ دارد می‌تواند چنین ریسکی را بکند و مهم‌ترین عنصر بازدارنده آن این است که آیا به این خرس نیاز دارد یا نه! مطابق تحلیل

کی گان، خرس جهان امروز، یکی تهدید صدام حسین بود که آمریکا به سوی آن شلیک کرد، ولی اروپا بدین نتیجه رسیده بود که حفظ صدام حسین به مراتب بیشتر از سرنگونی او، نفع اروپا را تأمین می کند. فراتر از عراق، اروپایی ها در مورد ایران و کره شمالی هم چنین نظری دارند و معتقدند که ایران و کره شمالی با آمریکا مشکل غیرقابل حلی ندارند ولی این امریکاست که با آن دو مشکل دارد و در این راستا بیش از اروپا می تواند ریسک بکند.

کی گان یکی از ریشه های مسالمت جویی کنونی اروپایی ها را پیشینه تاریخی آنها می داند. او معتقد است که، اروپا تنها طی چند دهه اخیر طرفدار چندجانبه گرایی، دیپلماسی، قانون گرایی، مذاکره، روابط اقتصادی و هنجار گرایی در تعاملات بین المللی شده و می خواهد با گذشته خود که تاریخی بوده آکنده از استعمار و یک جانبه گرایی، فاصله بگیرد. (ص ۱۴۹)، در اینجا کی گان با کوپر (یکی از نویسندگان مطرح در ابزور)، هم فکر است که گفته: «اروپا در نظامی پست مدرن زندگی می کند که در آن آگاهی اخلاقی جایگزین

زور و خشونت شده است.» اما به عقیده کی گان بی نیازی آمریکا نسبت به اروپا خیلی راسخ است. به نظر او آمریکا به اروپا نیازی ندارد و اصلاً پیدایش اتحادیه اروپا، پروژه ای آمریکایی است و اگر طرح و حمایت آمریکا نبود اروپا به بهشت امنیت تبدیل نمی شد، چون این آمریکا بود که در دوران جنگ سرد خواهان ایجاد و توسعه اروپایی قوی و متحد در برابر شوروی بود. کی گان به نقل از یوشکا فیشر، وزیر امور خارجه آلمان (۲۰۰۵)، این ایده خود را تأیید می کند، به گفته فیشر «اروپای نوین مدیون دو تصمیم تاریخی است یکی تصمیم آمریکا مبنی بر حضور در اروپا و دیگری تصمیم آلمان و فرانسه برای پایبندی به قوانین اروپای متحد (ص ۱۵۸)». کی گان اروپای متحد را مولود آمریکا می داند: «آمریکا با حضور در اروپا و حمایت اروپایی ها پارادوکس کانتی را حل کرد. کانت معتقد بود که یگانه راه پایان دادن به جامعه هابزی تأسیس دولتی جهانی است، اما تردید کانت در این بود که ممکن است قدرت فوق العاده دولت جهانی، آزادیهای مدنی انسانها را از بین ببرد. آمریکا این معضل کانت را حل کرد، در اروپا دولتی

قوی به وجود آورد که حقوق شهروندان را محترم می‌شمارد و شهروندان نگران پیدایش دولتی بزرگ در مقیاس اروپا نیستند (ص ۱۵۹).

کی‌گان در انتهای مقاله خود این پرسش را مطرح می‌کند که آمریکا تا کی باید مراقب انتظار اروپایی‌ها باشد و آیا آمریکا نیازی به اروپا دارد؟ کی‌گان پس از مطالعه و مقایسه اوضاع اروپا و آمریکا، پاسخ می‌دهد که آمریکا نیازی به اروپا ندارد و این بی‌نیازی یعنی آغاز دوران امپراتوری آمریکا. به باور کی‌گان، اروپا چون قدرت نظامی چشمگیری ندارد، روی خلع سلاح آمریکا، چندجانبه‌گرایی و هنجارگرایی در جهان تأکید می‌کند تا آمریکا را در اعمال قدرت بی‌نظیر خود مرده سازد. آمریکایی‌ها هزینه کردن ۳ درصد از تولید ناخالص داخلی خود در امور نظامی را به راحتی می‌پذیرد و این ۳ درصد رقمی معادل ۵۰۰ میلیارد دلار است، از اروپا کاملاً مستقل و بی‌نیاز است و مشارکت بسیار محدود و حتی مخالف اروپا در بحرانهای بوسنی، افغانستان و عراق نمونه‌هایی از بی‌نیازی آمریکا به اروپاست. کی‌گان

مهم‌ترین ضعف آمریکا در برابر اروپا را در این می‌داند که آمریکا تجربه مملکت‌داری جهانی را ندارد و برخلاف اروپایی‌ها که به کشورهای استعماری زیادی حکمرانی کرده‌اند، آمریکا همواره در محدوده قاره آمریکا مانده و کمتر به این سوی جهان پیشروی کرده است. اما به نظر او مهم‌ترین عنصر پیوند دهنده آمریکا-اروپا این است که هر دو در مورد مفهوم انسانیت و ارزشهای انسانی، برداشت مشترکی دارند و این برداشت مشترک، توشه‌ای ارزشمند برای پیمودن راهی پر پیچ و خم و طولانی است (ص ۱۶۵).

مقاله پرمایه و دقیق کی‌گان، به رغم استدلالهای استوارش همان ضعف مقاله‌های قبلی را دارد و آن اینکه کی‌گان هم ماهیت بین‌المللی امنیت را دست کم گرفته است. اگر تهدیدهای قرن ۲۱، گستره‌ای بین‌المللی را در بر می‌گیرد، علی‌الاصول برای حل و فصل آن نیاز به اجماع و همکاری بین‌المللی بسیار جدی است.

نتیجه‌گیری اندک آمریکا در برابر سازمانهایی چون القاعده، نشان از آن دارد

در امور افغانستان بود، او بیش از ۲۵ سال فعالیت دیپلماتیک و پژوهشی داشته و در سال ۲۰۰۴ کتابی با عنوان زوال ملل به رشته تحریر در آورده است. کوپر مانند کی گان معتقد است که آمریکا در زمینه اعمال قدرت متفاوت از اروپا عمل می کند. به نظر او می توان اروپا را مظهر قدرت نرم و آمریکا را مظهر قدرت سخت قلمداد کرد. او در توضیح دینامیسم قدرت سخت افزاری آمریکا، به تواناییها و تجهیزات نظامی آمریکا اشاره می کند و مانند بسیاری دیگر از نویسندگان تکرار می کند که هزینه نظامی آمریکا چندین برابر کشورهای اروپایی یا روسیه است. کوپر این جمله کلیشه ای را به کرات نقل می کند که آمریکا بیش از کشورهای پس از خودش، هزینه نظامی دارد. تدوین کنندگان مقالات اصلاً توجهی نکرده اند به اینکه در مقاله قبلی (نوشته کی گان) این میزان کمتر بود و میزان بودجه نظامی آمریکا به اندازه چهارده کشور پس از خودش نقل شده بود. به هر حال، کوپر به درستی تأکید می کند که شکاف در توان نظامی آمریکا و بقیه کشورهای جهان روز به روز بیشتر می شود و این شکاف را نمی توان

که آمریکا نمی تواند به صورت یک جانبه و تنها، همه مسایل جهان را حل کند. گذشته از این مورد، استدلال کی گان در مورد نیاز کشورهای اروپایی به ویژه در زمینه تأمین امنیت، صادق نیست. ممکن است طی دوران جنگ سرد چنین بوده باشد، ولی اکنون دیگر شوروی ای وجود ندارد تا اروپا از ترس آن به آمریکا پناه ببرد. با پایان جنگ سرد احتیاج متقابل آمریکا- اروپا در زمینه ملاحظات راهبردی، بسیار تقلیل یافته است چون دشمن مشترک هر دو از بین رفته است. در حال حاضر و با جایگزینی تروریسم به جای کمونیسم، این آمریکا است که به همکاری اروپا نیاز جدی دارد و نه اروپا. برای اینکه تروریستها اغلب، منافع و علایق آمریکا و دوستانش را هدف قرار گرفته اند، نه صرفاً اروپا را.

۷. ابزارهای سخت و نرم دیپلماسی

«هدفهای دیپلماسی: قدرت سخت و نرم» عنوان مقاله رابرت کوپر است که در مجموعه قدرت آمریکا در قرن بیست و یکم به چاپ رسیده است. نویسنده این مقاله رابرت کوپر، در سال ۲۰۰۳ نماینده ویژه انگلستان

ترمیم نمود. برتری آمریکا در راهبرد امنیت ملی این کشور هم تصریح شده است. در این سند آمده است که آمریکا خواهان همکاری با متحدان خود می باشد، اما این همکاری نباید به ابرقدرت بودن آمریکا لطمه بزند.

کوپر معتقد است که طی سبالهای ابتدایی قرن ۲۱، چهره سخت قدرت آمریکا بیشتر خودنمایی کرده و مقامات این کشور باید وجه نرم قدرت خویش را تقویت کنند تا به سرنوشت شوروی گرفتار نشوند. به عقیده کوپر، تحصیل و اعمال سلطه سخت کار دشواری نیست، اگر پسی کولا مظهر قدرت باشد، باید صدام حسین را هم قدرتی قابل اعتماد محسوب داشت. از دید وی، کانون اصلی قدرت نرم، مشروعیت است که به دارنده قدرت، حق سلطه بر دیگری را می بخشد و آن دیگری بدون اینکه اعتراض کند یا تنفر داشته باشد، از امر اطاعت می کند؛ مانند، اطاعت فرزندان از والدین، اطاعت سربازان از فرماندهان و اطاعت گانگسترهای کوچک از گانگستر بزرگ. در همه این اطاعتها نوعی مشروعیت نهفته است. نمونه عینی ای که کوپر برای تفکیک قدرت سخت و نرم استفاده می کند، موقعیت

شوروی و آمریکا در بلوکهای مربوطه شان است؛ بدین ترتیب که شوروی، پیمان ورشو را براساس قدرت سخت استوار ساخت ولی آمریکا پیمان ناتو را براساس اجماع مبتنی کرد و حرمت رأی تمام کشورها کاملاً رعایت شده است. این درحالی است که شوروی با حمله به چکسلواکی سابق، لهستان، مجارستان و آلمان شرقی نشان داد که حاضر به انعطاف پذیری نیست. مشروعیت گریزی در تحلیل کوپر، مهم ترین نشانه قدرت سخت است و مشروعیت پذیری، اصل اساسی قدرت نرم. نتیجه گیری کوپر این است که آمریکا الان به سمت قدرت سخت پیش می رود و اروپا به سمت قدرت نرم. مهم ترین مدرکی که سبب شده آمریکا پیشینه مثبت خود در نزد اروپایی ها را مخدوش نماید، حمله یک جانبه آن به عراق بود که البته با مشارکت فرعی انگلستان، اسپانیا، ایتالیا و لهستان صورت گرفت. گویی مقصود کوپر از اروپا تنها آلمان و فرانسه است. او در این قبیل دقایق، درنگ نمی کند و معتقد است که آمریکا باید طی چارچوبی قانونی با عراق برخورد می کرد. اینکه چارچوب قانونی

دیگری هم دارند و قدرت نرم، نقش مهمی در بازار تولید قدرت سخت دارد. پرستیژ جهانی آمریکا در سالهای پس از فروپاشی شوروی و فشارهای اروپا بر ترکیه در مورد حقوق اقلیتها همگی براساس قدرت نرم استوارند. چون هر دو مشروعیت دارند و توصیه‌هایشان مقبول می‌افتد.

کوپر در پایان بحث خود خاطر نشان می‌سازد که مدنی زیستن یعنی تبدیل قدرت سخت به قدرت نرم. اگر هرج و مرج به نظم، زور به قانون و قدرت به مشروعیت تبدیل شود، جامعه مدنی فراهم آمده و قدرت نرم جایگزین قدرت سخت شده است (ص ۱۷۹). او این معادله را به نظام بین الملل هم تسری داده، اضافه می‌کند که قدرت نرم مانند دستکش مخملی است، اما در زیر آن مشت آهنین خوابیده است، مشروعیت همواره قرین زور است و کشورهای پیشرفته زور خود را مشروعیت بخشیده‌اند. آنها به جای حمله یا خشونت، بیانیه می‌دهند تا هدف خود را عملی سازند (ص ۱۷۸). به اعتقاد کوپر، اروپا بیش از آمریکا بیانیه صادر می‌کند، یعنی به استفاده از قدرت نرم علاقه مندتر است تا

همان مصالح اروپاست یا نه، مورد توجه کوپر نیست و او تنها به ذکر کلیات اکتفا می‌کند (ص ۱۷۴). به عقیده کوپر، مهم‌ترین دستاورد قدرت نرم که البته پشتوانه قدرت سخت را دارد، تغییر رژیم است. «تغییر رژیم» از مفاهیم متداول و مصطلح طی سالهای اخیر است که معنای کانونی آن عبارت است از: تحقق اراده آمر در رفتار تابع بدون اعمال خشونت. شیوه حصول تغییر رژیم این است که، در آن دولت هدف خود را در مقابل یک فرایند منسجم مسالمت آمیز و مداوم، منفعل یافته و به تغییر رفتارهای خود راضی می‌شود. همان گونه که گفته شد، تغییر رژیم هم در عرصه داخلی و هم بین المللی، مستلزم داشتن قدرت سخت است؛ مثال کوپر در این زمینه روشن است: «به کشوری مانند نروژ، تنها می‌توان اعتماد کرد، اما آمریکا هم قابل اعتماد است و هم اینکه منابعی دارد که در اختیار متحدانش قرار می‌دهد. تحصیل موفقیت‌های فراگیر و مداوم که اکنون با قدرت سخت حاصل شدنی است، زمینه ساز قدرت نرم است و البته تغییر رژیم (ص ۱۷۶)». اما بحث کوپر نشان می‌دهد که قدرت سخت و نرم مناسبات

آمریکا که شکیبایی لازم را جهت تغییر رفتار دیگری آن هم در بلند مدت ندارد.

۸. محدوده قدرت آمریکا

موضوع هشتمین مطلب از مجموعه غنی «قدرت آمریکا در قرن ۲۱» به تحول در محدوده قدرت آمریکا می‌پردازد و اینکه چگونه قدرت این کشور جهانشمول شده است. نویسنده این مقاله ماری کالدور است که متخصص مسایل مملکت داری جهانی بوده و مسئول مرکزی است که به همین نام در مدرسه علوم اقتصادی و سیاسی لندن پایه‌گذاری شده است. علاوه بر این، کالدور نویسنده سه کتاب مهم به نامهای امنیت و جامعه مدنی، جنگهای قدیم و جنگهای جدید و جامعه مدنی جهانی: پاسخی به چالش جنگ است. موضع کالدور در مقایسه با کی‌گان، ایکنبری و نای قدری تفاوت دارد. او مانند برخی فعالان حقوق بشر معتقد است که دموکراسی آمریکا لازمه اش سرکوبی دموکراسی در بقیه نقاط جهان است و بین دغدغه‌های داخلی و خارجی آمریکا نوعی تعارض وجود دارد؛ چون فرهنگ سیاسی آمریکایی‌ها به شدت متأثر از جنگ جهانی

دوم و جنگ سرد بوده و آمریکایی‌ها همگان را صالح برای دموکراسی نمی‌شمارند. (ص ۱۸۱). به عقیده کالدور، این تنها یک وجه از قدرت آمریکا است، جنبه دیگر سیاست آمریکا این است که آن کشور، به واقع یک کشور مبارز است که به منظور تحقق دموکراسی در جهان مبارزه می‌کند و نه تنها به دموکراسی در آمریکا بلکه به دموکراسی در جهان معتقد است.

برای حل این تناقض (دموکراسی خواهی از یک سو و سرکوب دموکراسی از سوی دیگر)، کالدور پیشنهاد می‌کند که سیاست‌گذاران آمریکا با تأمل بر متحدین سنتی خود، اجازه دهند جهانیان دموکراسی بومی خود را داشته باشند و از تحمیل الگوی زندگی آمریکایی به دیگران پرهیز کنند تا حوادثی از نوع ۱۱ سپتامبر رخ ندهد. نصیحتهای کالدور به آمریکایی‌ها این است که در عصر جهانی شدن، حاکمیت متحول شده و دیگر نمی‌توان به استفاده از زور، اراده‌ای را تحمیل کرد، چندجانبه‌گرایی و احترام به هنجارهای بشری می‌تواند قدرت آمریکا را در جهان مشروعیت ببخشد؛ چرا که نیروی نظامی

برخلاف یک قرن پیش دیگر ابزار اقناع کننده و مشروع نیست. کالدور نگرش آمریکایی‌ها به سیاستهای جهانی را یک دست نمی‌داند و معتقد است که بین سیاست‌گذاران و استراتژیست‌های آمریکا می‌توان چهار دسته متمایز را تفکیک نمود، این چهار دسته عبارتند از:

دسته نخست، یک‌جانبه‌گرایان ایده‌لیست هستند که خواهان استفاده از قدرت نظامی آمریکا و برگزاری جنگهای خیره‌کننده و خارق‌العاده هستند؛ دسته دوم یک‌جانبه‌گرایان رئالیست و نئورئالیست هستند که خواهان استفاده از زور و صیانت از منافع ملی و خواستار درایت و مذاکره هستند؛ دسته سوم چندجانبه‌گرایان ایده‌لیست هستند که به بسط دموکراسی در جهان عقیده داشته و به اصطلاح جهان‌گرا هستند؛ و دسته چهارم چندجانبه‌گرایان رئالیست هستند که طرفدار همکاری امنیتی با متحدان راهبردی و تنبیه صریح و سریع کشورهای یاغی هستند.

کالدور نتیجه می‌گیرد که سیاست آمریکا برای تعقیب و تنبیه تروریستها نتیجه

راضی‌کننده‌ای نداشته است؛ برای اینکه اعضای القاعده هنوز زنده و فعال هستند و علاوه بر آمریکا در اسپانیا، پرتغال و انگلستان هم فعالیت خود را بسط داده‌اند. پلیس آمریکا تنها موفق شده ۱۲۵ میلیون دلار از داراییهای القاعده را مسدود کند، ۳۳ درصد از رهبران آنها را به هلاکت برساند و ۲۷۰۰ نفر از اعضای القاعده را دستگیر نماید. با وجود همه اینها، القاعده به مبارزه بیشتر با آمریکا و متحدانش مصمم شده است. توصیه نهایی کالدور به آمریکایی‌ها این است که به خاطر رفاه خودشان، دموکراسیهای دیگر را از بین نبرند، چون واکنشهایی مانند ۱۱ سپتامبر در راه است. جنگهای حیرت‌انگیز آمریکا، دموکراسیها را از بین می‌برد و افکار عمومی دنیا نسبت به آمریکا بدبین می‌شود. کالدور روشن نمی‌کند سرکوب دموکراسی توسط آمریکا در کدام کشورها و در چه تاریخی رخ داده است. آیا حزب بعث یا سازمان القاعده در پی دموکراسی بود که با حمله از بین رفته باشد؟ توصیه‌های کالدور بسیار کلی است و مدارک آشکاری در نقض آنها یافت می‌شود.

۹. اختلاف در اردوی امنیتی فراآتلانتیک

برخی نویسندگان از جمله توماس ریس، استاد علوم سیاسی در دانشگاه آزاد برلین، معتقدند که موضوع عراق پرده از اختلاف پنهان بین اروپا-آمریکا را برداشت و پارادایم امنیتی عملاً رویاروی هم قرار گرفتند. موضوع مقاله «فراسوی عراق: بحران در مجموعه امنیتی فرا آتلانتیک»، بر همین اساس نوشته شده و ضمن مرور تاریخ روابط اروپا-آمریکا در قرن بیستم، اختلاف آن دو را بررسی می کند. به نوشته ریس مجموعه امنیتی اروپا-آمریکا براساس سه مؤلفه کلیدی متحد هم بوده اند: نخست، اروپا و آمریکا ارزشهای مشترکی دارند که مبنای هویت آن دو را تشکیل می دهد مانند اومانیزم که ارزش والایی در این کشورها دارد؛ دوم، اروپا و آمریکا از نظر اقتصادی وابسته به همدیگر هستند و سوم، نهادهای مشترکی مانند ناتو، گروه هشت یا پیمان توسعه اقتصادی کشورهای پیشرفته، آمریکا و اروپا را از نظر امنیتی، سیاسی و بین المللی در کنار هم قرار داده است. ریس می گوید: «این

پیوستگی سه وجهی طی چند سال اخیر با وقوع سه رویداد مهم تکان شدیدی خورد.» نخستین اتفاق مهم پایان جنگ سرد بود که اهمیت اروپا را برای آمریکا و آمریکا را برای اروپا در معرض تردید قرار داد. رشد بی سابقه آمریکا در زمینه های متعدد اقتصادی، فنی و نظامی، بی نیازی به آمریکا را به عنوان دومین رویداد تاریخی آمریکایی ها مطرح نمود. سومین رویداد مهم این بود که شبکه القاعده جنگ خشن و گسترده ای را علیه آمریکا آغاز کرد که نخستین آن حمله به برجهای نیویورک بود. گسترش کمی و کیفی مبارزه علیه آمریکا، اروپایی ها را هم در تأیید بی قید و شرط مواضع آمریکا مردد ساخت و این امور همگی در آتلانتیک شمالی، بحرانی را سبب شد (ص ۲۱۴).

توماس ریس تلاشهای بوش برای توسعه طلبی در دنیا را عاملی تشدیدکننده عنوان می کند و معتقد است که محافظه کاران جدید، با ماجراجوییهای بین المللی، افکار عمومی اروپا را علیه خود تحریک نمودند. نویسنده میزان علاقه اروپا به آمریکا را در ماههای قبل و بعد از حمله به

عراق مقایسه کرده و چنین نتیجه می‌گیرد که اروپایی‌ها نسبت به بوش و سیاستهایش بدبین هستند و بین مردم و مقامات آمریکا تفکیک قایل می‌شوند. براساس آمارهایی که ریس در مقاله خود آورده، در تابستان ۲۰۰۲، ۷۵ درصد مردم آلمان، ۶۱ درصد مردم انگلستان و ۶۳ درصد فرانسویان نسبت به آمریکا نظر مثبت داشتند، اما در مارس ۲۰۰۳ که آمریکا بدون توجه به اروپا به عراق حمله کرد، تنها ۴۸ درصد آلمانی‌ها، ۲۵ درصد انگلیسی‌ها و ۳۱ درصد فرانسویان نسبت به آمریکا نظر مثبتی داشتند. از آن طرف، نظر آمریکایی‌ها در ماههای پس از جنگ نسبت به اروپا منفی شد، به طوری که تنها ۲۹ درصد از آمریکایی‌ها اظهار کردند که به فرانسه علاقه مندند، در حالی که این رقم قبل از جنگ حدود ۷۹ درصد بود. این در حالی است که مشارکت انگلستان در جنگ سبب حفظ محبوبیت او نزد اروپایی‌ها شد و ۸۲ درصد آمریکایی‌ها همچنان علاقه مند به انگلستان باقی ماندند. ریس، نظامی‌گرایی آمریکایی‌ها را به اضافه مواردی چون: یک جانبه‌گرایی، جنگ پیش‌دستانه،

بین‌المللی‌گرایی و تندروی را عوامل نارضایتی اروپا از آمریکا قلمداد می‌کند. از دید ریس، جنگ عراق شکاف بین طرفداران مکتب لیبرالیسم و رئالیسم را آشکار کرد. لیبرالها به اقدام مسالمت‌آمیز تأکید داشته و چندجانبه‌گرایی و همکاری را پیشنهاد می‌کردند در حالی که رئالیست‌ها بر یک جانبه‌گرایی، نظامی‌گری و در نهایت حمله به عراق اصرار می‌ورزیدند.

مقاله ریس تقریباً تزهایی مقالات قبلی را تبیین کرده و اختلاف آمریکا-اروپا را بحرانی فرآتلاتیکی عنوان می‌کند. به نظر می‌رسد اختلاف نظر این دو قطب، چندان هم بحرانی نباشد. علاوه بر این، اروپا، آن قدری هم که ریس تأکید می‌کند، چندجانبه‌گرا و طرفدار اقدامات مسالمت‌آمیز نیست. مواضع معتدل اروپا در موضوع عراق ریشه نظامی و راهبردی داشت. اروپایی‌ها، هم به دلیل ضعف نظامی و هم به دلیل معضلات مربوط به هماهنگی داخلی، نتوانستند با آمریکا هماهنگ شوند، اینکه این اختلاف، مبنایی به واقع تئوریک و فلسفی داشته باشد.

۱۰. رهنامه بوش: دیدگاهی از چین

ریشه‌های مخالفت چین با سیاستهای آمریکا موضوع مقاله دهم از مجموعه «قدرت آمریکا در قرن بیست و یکم» است که از منظر چینی، راهبردهای یک جانبه گرایانه و توسعه طلبانه آمریکا را مورد سنجش قرار می‌دهد. نویسنده مقاله «یوان کویی» است که در دانشگاه پکن، درس سیاست‌گذاری و مدیریت تدریس می‌کند. به عقیده کویی، رهنامه بوش سه اصل اساسی دارد که عبارتند از: یک، وداع با راهبرد محدودسازی و جایگزینی آن با سیاست پیش‌گیری و ضربه پیش‌دستانه؛ دوم، صدور دموکراسی و سرانجام صیانت از ابرقدرتی آمریکا در حوزه نظامی. این مؤلفه‌های سه‌گانه را یوان کویی در کلمه اوج راهبرد بزرگ آمریکا در سالهای پس از جنگ می‌داند و می‌گوید: «چین با سیاستهای مداخله‌جویانه آمریکا مخالف است؛ چون آمریکا بر اساس هنجارهای بین‌المللی عمل نمی‌کند، چه در کوزوو و چه در عراق (ص ۲۴۲)». کویی در ادامه به توضیح دلایل ژئوپلیتیک مخالفت چین با سیاستهای آمریکا پرداخته و ابزارهای این

مخالفت را به شرح زیر بر می‌شمارد:
 ۱. استفاده از حق وتو در شورای امنیت برای حل مسالمت آمیز مسایل؛ ۲. حمایت از اروپا برای ایستادگی در مقابل آمریکا؛ ۳. توسعه مناسبات تجاری با کشورهای آسیایی؛ و ۴. توسعه همکاریهای تجاری-امنیتی با روسیه و کشورهای آسیای مرکزی در قالب پیمان شانگهای.

بخشی از مقاله نویسنده به سوءاستفاده متفکران آمریکایی از مفاهیم قدیمی فلسفه سیاسی، مانند، صلح دموکراتیک و امنیت جهانشمول اختصاص دارد. او معتقد است که نظریه صلح دموکراتیک که کانت از آن سخن می‌گفت، توسط میکائیل دوپل تفسیر، شده اما به وسیله نومحافظه کاران آمریکا تحریف شده است؛ برای اینکه کانت هرگز با مداخله در امور داخلی کشورها و محروم ساختن آنها از استقلالشان موافق نبوده است. وی سیاستهایی از قبیل احترام متقابل به حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها، عدم مداخله در امور داخلی کشورها، برابری و منافع متقابل و هم‌زیستی مسالمت آمیز را از اصول بنیادین سیاست خارجی چین

مصونیت آن در خاورمیانه نمی‌داند. الافندی که از پژوهشگران ارشد دانشگاه وست مینستر است، مقاله خود را با لطیفه‌ای ظریف آغاز می‌کند؛ روزی یک سیاستمدار یمنی پیشنهاد کرد که برای حل و فصل معضلات بی‌پایان یمن، تنها یک راه حل وجود دارد و آن اینکه یمن به آمریکا اعلام جنگ کند و آمریکایی‌ها پس از جنگ با یمن و فتح آن نسبت به آبادسازی آن مبادرت کنند. پیشنهاد او جمع حاضر را به فکر فرو می‌برد، از آن میان یک نفر به صرافت می‌گوید: «پیشنهاد شما خوب است اما یک مشکل دارد و آن اینکه اگر یمن آمریکا را شکست داد چه خواهد شد؟!» (ص ۲۵۲) الافندی در ادامه مقاله خود توضیح می‌دهد که قدرت آمریکا هر چند زیاد است، اما احتمال شکست آن در خاورمیانه بسیار جدی است و این ماهیت پرتناقض خاورمیانه است. به نظر نویسنده، آمریکا در خاورمیانه مطابق آنچه اعلام می‌کند، عمل نکرده است. اغلب متحدان راهبردی آمریکا در منطقه، غیردموکراتیک بوده‌اند که وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر تنها یک بازتاب از سیاستهای پرتناقض آمریکاست.

عنوان می‌کند. شاید برجسته‌ترین سخن کویی این است که به رغم پایان جنگ سرد در اروپا و آمریکا، این جنگ هنوز در منطقه آسیا ادامه دارد. (ص ۲۴۳)

ترس کشورهای آسیایی از چین، نگرانی چین از موضوع تایوان، حمایت‌های ژاپن و آمریکا از تایوان و پیمان امنیتی آمریکا با برخی کشورهای منطقه، آسیا را در جنگ سرد نگه داشته است و چین همه این تحولات را به سیاستهای مداخله جویانه آمریکا نسبت می‌دهد. از این تشخیص ظریف که بگذریم، بقیه مقاله یوان کویی توجیه سیاستهای منطقه‌ای و بین‌المللی چین است که در آن بر حکومت رسمی و کلیشه‌ای تأکید می‌شود و می‌توان گفت، با بقیه مقالات مجموعه هماهنگی لازم را ندارد.

۱۱. امپراتوری بزرگ آمریکا و باتلاق خاورمیانه

عبدالوهاب الافندی در مقاله‌ای با عنوان «بازگشت آرماگدون: سرآمد امپراتوران تاریخ و باتلاق خاورمیانه» به توضیح رفتارهای آتی آمریکا در خاورمیانه پرداخته و حتی امپراتور شدن آمریکا را عامل

به نظر الافندی آمریکا مقصر اصلی در ماجرای احیای اسلامی در جهان اسلام به ویژه خاورمیانه است. حمایت از رژیمهای محافظه کار، مسئله فلسطین و بسط و گسترش خشونت علیه جهان اسلام، بنیادگرایی در منطقه را موجب شده اند (ص ۲۶۰). از سوی دیگر، بررسی تاریخ خاورمیانه نشان می دهد که آمریکا نیروهای سکولار منطقه را تضعیف کرده است و این تناقض آمریکا در خاورمیانه به شمار می آید. تناقض دیگری که الافندی اشاره می کند، سیاستهای آمریکا در برابر ایران است که از یک سو دشمنان سرسخت آمریکا را از بین می برد و از سوی دیگر، ایران را تحت فشار قرار می دهد. آمریکا از ایران (در جریان انقلاب اسلامی) شکست سختی خورده و این به تاریخ روابط دو کشور مربوط است. اما اکنون، آمریکا دوباره ایران را تحریک می کند، پس پارادوکسهای قدرت آمریکا در خاورمیانه بسیار زیاد است و مجموعه این پارادوکسها، منطقه را باتلاق امپراتوری آمریکا کرده است. مقاله الافندی هر چند فاقد انسجام لازم است، استدلالهای آن در نوع خود کم نظیر است. او از یک طرف

قدرت آمریکا را در حال گسترش و بی نظیر می داند و از سوی دیگر، این کشور را به دلیل بی گیری سیاستهای یک جانبه گرایانه و زورمدارانه محکوم به زوال می داند.

مهم ترین ضعف و نقض مقاله الافندی این است که به وجوه نرم افزاری قدرت آمریکا اشاره ای ندارد؛ گویی آمریکا تنها سلاحهای نظامی در اختیار دارد و نه چیز دیگر. گذشته از آن، الافندی نمی گوید که آمریکا چگونه عمل کند یا می کرد که در خاورمیانه گرفتار نمی شد. به هر حال مقاله الافندی یکی از جذاب ترین مقالات مجموعه است و تنها مقاله ای است که توسط یک اندیشمند خاورمیانه ای نگاشته شده و ضعفهای آمریکا در خاورمیانه را به صراحت بیان کرده است.